# افسـانه چیـست ؟

جنگ هفتاد ودوملت، همه راعذر بنه
چون ندیدندحقیقت، ره افسانه زدند – **حافظ**
================================

**بدانستم آمد، زمان سخن**
**کنون نـوشود، روزگار کـهن**
**تواین( شاهنامه) را ، دروغ وفسانه مدان**
**به یک سان، روش، درزمانه مدان**
**ازاوهرچه اندرخورد با خـرد**
**وگر برره ، رمز، معنی برد – فردوسی**
**ادامه مطلب .....**

حافظ شیرازی میگوید ، اینکه همه عقاید ومذاهب وایدئولوژیها باهم درجنگ وستیزند ، معذورند ، چون هیچکدام حقیقت را نمی بیند ، وهمه بدون استثناء « راه افسانه را میزنند » . این البته چنانچه پنداشته میشود ، لطیفه وجوک وخوشمزگی و نکته پردازی نیست ، بلکه **بنمایه فلسفه ایرانیست** . جنگ ودعوا یا جهادِ عقاید ومذاهب وادیان وایدئولوژیها باهم ، برای حقیقت نیست ، بلکه درست برای آنست که حقیقت را نمی بینند وهیچکدام ازآنها حقیقت را ندارد . حقیقت، داشتنی وتصرف پذیرنیست . و ازآنجا که هیچکدام حقیقت را نمی بینند و طبعا نمیتوانند آن را داشته باشند ، راه افسانه = دروغ میروند . این اندیشه ، همان اندیشه خرمدینانست که فردوسی در داستان « مهران » وپاره کردن کرباس ازچهارپیامبر( زرتشت+ عیسی+ موسی+ محمد ) آورده است . همه این پیامبران ، میخواهند حقیقت را که مِهر

است ، و ازهم پاره ناشدنیست، با زور ازهم پاره کنند ، ومُلکِ طِلق وانحصادی خود سازند . همینکه عقاید ومذاهب وادیان وایدئولوژیها باهم ، سرمالکیت انحصاری حقیقت درجهادند، بهترین گواه بر آنست که حقیقت را نمی بینند. واین مذاهب وعقاید وادیان وایدئولوژیها هستند که برهمه جامعه ها چیره شده اند وعلت العلل همه جنگها وپارگیها ودشمینها وکین توزیها هستند .
فردوسی ، رسالت خود را « نوکردن روزگارکهن » میداند و میخواهد ایران را به مفهوم « مردمی وفرهنگی وسیاسی که استوار برخرد انسانی است » ازسر، زنده کند . ازاینرو هست که درهمان آغازشاهنامه میگوید که مبادا این شاهنامه را « افسانه = دروغ » بدانید . روند زمانه ، اقتضاء نمیکند که مطالب ، آشکارا گفته شود . این داستانها ، رموزی پرمعنا هستند که انسان با خردش ، میتواند به آنها پی ببرد و آنها را ازتاریکی ، بیرون آورد ویا معنارا ازدرون این داستانها ، بزایاند . « داستان= داته + ستان » دراصل ، به معنای « دین » هست ، و« دین » درفرهنگ ایران ، به معنای « بینشی است که از ژرفای جان خود انسانها زائیده میشود » ، وبه کلی برضد معنائیست که اسلام و زرتشیگری به آن میدهند .
هم فردوسی وهم حافظ ، اصطلاح « افسانه » را همردیف « دروغ » میدانند . این معنای رایج درآن زمان بوده است . ولی « افسانه = اوسانه » ، هرگز، چنین معنائی نداشته است . این ادیان ومذاهب ومکاتب فلسفی وایدئولوژیها ، این معنارا به « افسانه » چسبانیده ند ، چون اصطلاح « افسانه » ، برضد ادعای آنهاست که اصل نور یا روشنائی ، یا روشنی بیکران، یا نور زمین وآسمانها هستند . افسانه که « اوسانه » باشد ، به معنای « آتش زنه = آذرفروز » هست . خدایان ایران که 1- عنقا= سیمرغ = ارتای خوشه و2- بهمن ، اصل خرد وبزم درهرانسانی میباشند ، « آذرفروز» هستند ، نه خالق و نه « قرض دهنده روشنی » . آنها روشنی ( معرفت حقیقت ) را به عاریت وامانت به مردمان وبه چیزها نمیدهند . همه انسانها ، تخمهای

خوشه او( ارتای خوشه = سیمرغ = جانان ) هستند . تخم (= توم = تاریکی ) ، گنج وغنای نهفته درتاریکست . واین تخم ها را « آتش » ، « تخم آتش » نیز مینامند . درواقع ، این تخم ها یا آتش جان انسانها ، بالقوه ، آتش یا زغالند . اکنون نیاز به یک آتش زنه یا آتش افروز، یا « افسانه » دارند ، وخدایان ایران ، درست همین آتش افروز یا همین « اوسانه = افسانه » هستند ، که این تخم ها را می افروختند . آتش درتخم ها را روشن میکردند . آنها ، روشن کننده آتشِ درون تخم وجود انسانها ( مردم = مر+ تخم ) بودند . خدایان ، اوسانه یا افسانه بودند . انسانها ، نیاز به قرض کردن روشنی ( معرفت حقیقت ) نداشتند، بلکه نیاز به انگیزنده ، نیاز به آتش افروز داشتند ، تا آتش موجود درو‌جود خودشان ، روشن بشود، تا ازخودشان ، روشن بشوند . خدای ایران ، افسانه ، یا آذرفروزبود ، نه اصل نور و نه نور زمین وآسمانها .

افسانه ، « اوسانه = او+ سانه =sna + aiwi » میباشد . « aiwi » همان « اوا= ابا = با = باهم = اف» است . و « sna» ، هم به سنگ ( اتحاد واتصال وامتزاح ) و هم به معنای پیه ( پی ورگ باهم ) و هم به معنای « زِه کمان = کشش ،ziehen آلمانی » وهم به معنای « سنا = شنا ، آشنا ، شناختن » است. اوسانه یا افسانه ، به معنای « روشنی ازآتشی » است که ازسائیده شده وجفت شدن دوچیزباهم پیدایش می یابد . ازاین رو ازجفت شدن آب با تخم ( = آتش ) ، تخم میروید = می وخشد ( وخشیدن ، هم به معنای روئیدن وهم به معنای زبانه کشیدن وشعله ورشدنست ) . ازاین رو معرفت درفرهنگ ایران ، انتقال دادن یک روشنی ازسرچشمه روشنی ، به دیگران نبود . معرفت حقیقت ، بیان یک آموزه روشن یا روشنی نبود که ازسرچشمه روشنائی به چیزهای تاریک ، انتقال داده شود . بلکه معرفت ، گفتاری بود که « آتش بالقوه موجود دروجود هرانسانی » را <u>بیافروزد= روشن کند</u> ، تا انسان ، ازخودش ، روشن شود . بدین علت بود ک همه الاهان نوری ومکاتب فلسفی وایدئولوژیها که خودرا

آموزنده حقیقت میدانستند ، برضد چنین معرفتی وخدای آتش افروز( افسانه ) بودند .
اینها همه برضد چنین معرفتی بودند که ازخود انسانها سرچشمه میگیرد ، وبرای زشت وتباه سازی ، برای توهین وتحقیروشوم سازی چنین معرفتی ، به « افسانه » ، معنای « دروغ » دادند . انسان ، درخودش حقیقت ندارد تا با تلنگر، افروخته شود ، بلکه عقیم وجاهل وصغیروکنود هست ، و باید روشنی را ازاین الاهان وازاین ایدئولوژیها وفلسفه ها ، قرض کند وتابع آنها باشد . بدینسان ، اصطلاحی که برپایه « اصالت انسان ، وسرچشمه حقیقت وداد وقانون بودن انسان » پیدایش یافته بود ، « دروغ » ساخته شد . با دروغ ساختن « افسانه » ، اصالت انسان که « سرچشمه قانون وحکومت ونظام وآزادی بودن انسانست » به غارت برده شد .
اینست که درست ما باید باز به « معرفت افسانه ای » بازگردیم .
دینی یا فلسفه ای که حقیقت را به ما یاد نمیدهد ، بلکه مارا با تلنگری میانگیزد ، تا از آتش وجود خودمان ، روشن شویم ، تا ازنو ، اصل آزادی و قانونگذاری وجهان آرائی و پیوند بشویم .